

میکروبوک

درس‌های تاریخ



ویل دورانت و آریل دورانت
مترجم: صدرا صمدی دزفولی

فیلدبوک

درس‌های تاریخ
ویل دورانت، آریل دورانت
مترجم: صدرا صمدی دزفولی



حق انتشار الکترونیک برای فیدیبو
محفوظ است

درس‌های تاریخ

مجموعه‌ای از مقالات مشهور ۲ نفر از
برجسته‌ترین متفکران معاصر درباره‌ی ۵ هزار سال

تاریخ

اثر ویل دورانت و آریل دورانت

ترجمه‌ی صدرا صمدی دزفولی

این کتاب درباره‌ی چیست؟

«درس‌های تاریخ» [۱] (۱۹۶۸) مروری بر ۵ هزار سال
تاریخ بشر است. این کتاب تغییرات اخلاقی، دینی
و حکومتی نظیر سوسیالیسم و سرمایه‌داری را
مورد بحث قرار می‌دهد و الگوهای تاریخی جنگ‌ها
را ریشه‌یابی می‌کند. در این مسیر درس‌های
متعددی هم از دل تاریخ استخراج می‌شود که
برای اکنون ما مفیدند.

این کتاب برای چیست؟

علاقه‌مندان تاریخ و سیاست

هر کسی که به سیر پیشرفت بشر علاقه دارد

درباره‌ی نویسنده

ویل دورانت [۲] نویسنده، مورخ و فیلسوف و آریل
دورانت [۳] هم محقق و نویسنده بود. مشهورترین
اثر این زوج نویسنده کتاب ۱۱ جلدی «تاریخ تمدن»
است که مروری است بر تاریخ غرب. این ۲ نفر در
حوزه‌ی نویسندگی غیرداستانی برنده‌ی جایزه‌ی
پولیتزر [۴] شدند و مدال آزادی ریاست‌جمهوری را
هم برای تحقیقاتشان دریافت کردند.

این کتاب به من چه می‌آموزد؟ دریابید که تاریخ
درباره‌ی خودمان به ما چه می‌آموزد
چرا آزادی به نابرابری عمیق‌تر منجر می‌شود؟ چرا
انقلاب صنعتی فردگرایی را افزایش داد؟ این‌ها
سؤالاتی اساسی‌اند که امروزه در مباحثات
سیاسی، اخلاقی و اقتصادی ما نقش بزرگی ایفا
می‌کنند. چه می‌شد اگر یک برگه‌ی تقلب در
اختیارمان بود که می‌توانستیم از روی آن به این
سؤالات پاسخ دهیم؟
آن‌طور که معلوم است، چنین برگه‌ی تقلبی وجود
دارد؛ تاریخ. تاریخ فقط ثبت و ضبط اتفاقاتی
نیست که تاکنون در تاریخ بشر رخ داده‌اند، بلکه
ابزاری عالی برای فهم چرایی و چگونگی این
اتفاقات است. با مطالعه‌ی تاریخ می‌توانیم
بیاموزیم که چطور یک اتفاق به اتفاق دیگر منجر
می‌شود. «درس‌های تاریخ» با مرور ۵ هزاره‌ی
گذشته نشان می‌دهد که چه روش‌هایی کارآمد
بوده‌اند، چه الگوهایی در سراسر تاریخ تکرار
شده‌اند و چه مسیرهای جدیدی پیش روی ماست.
در این خلاصه‌کتاب خواهید آموخت:
- نبرد تور چگونه آینده‌ی اروپا را کاملاً تغییر داد؟
- چرا رودخانه‌ها و آبراه‌ها خاستگاه‌های تمدن
بوده‌اند؟
- چرا کشاورزی نیاز به فرمان‌برداری از

والدين را ايجاد كرد؟

جغرافیا تأثیر عمیقی بر تمدن دارد اما تأثیر آن با پیشرفت فناوری کاهش

می‌یابد

به شهر زادگاهتان فکر کنید. آیا این شهر نزدیک یک رودخانه، دریا یا دریاچه واقع شده است؟ آیا ارتباطات ریلی خوبی دارد؟ جواب دادن به چنین سوالات ساده‌ای می‌تواند اطلاعات بسیاری درباره‌ی یک مکان در اختیارتان بگذارد.

علت این قضیه هم آن است که موقعیت جغرافیایی یک شهر نقش عمده‌ای در توسعه‌ی آن ایفا می‌کند. این مسئله در طول تاریخ بشر وجود داشته است. انسان‌های شهرنشین نه فقط برای تأمین آب و غذا، بلکه به دلیل حمل‌ونقل و تجارت همیشه به رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، واحه‌ها و اقیانوس‌ها جذب شده‌اند.

مثلاً بین‌النهرین را در نظر بگیرید. این منطقه که عموماً گهواره‌ی تمدن بشر شناخته می‌شود، بین ۲ رودخانه‌ی بزرگ دجله و فرات قرار دارد. فضای بین این ۲ رودخانه به فرهنگ‌هایی مثل سومر و بابل فرصت شکوفایی و تمدن‌سازی داد.

بسیاری از امپراتوری‌های دیگر هم در کنار رودخانه‌ها شکل گرفته‌اند، مثلاً مصر باستان هدیه‌ی نیل نامیده می‌شد و روم باستان هم به دلیل همجواری با رودهای تیبر، آرنو و پو شکل گرفت.

البته شرایط جغرافیایی می‌توانند تغییر کنند. اقلیم‌های سخت بسیاری از تمدن‌ها را به تغییر مکان وادار کرده و افول تمدن‌های دیگر را رقم زده‌اند. اگر - چنان که در بخش‌هایی از آسیای مرکزی اتفاق افتاد - منطقه‌ای کم‌باران شود، ممکن است تمدن‌های ساکن در آن منطقه سقوط کنند. وقتی هم باران زیاد ببارد - چنان که در مناطقی از آمریکای مرکزی رخ داد - ممکن است جنگل‌ها بیش از حد رشد کنند و شهرها را ببلعند. اما فناوری رابطه‌ی ما را با شرایط جغرافیایی تغییر داده است. با ارتقای فناوری‌های حمل‌ونقل یک تمدن، تأثیرپذیری آن تمدن از عوامل جغرافیایی کمتر می‌شود.

خودروها، قطارها و به‌خصوص هواپیماها حمل‌ونقل کالاها را بسیار ساده‌تر کرده‌اند. امروزه دیگر مسیرهای تجاری به رودخانه‌ها و دریاها متکی نیستند و هواپیماها می‌توانند کالاها را مستقیماً بین ۲ نقطه جابه‌جا کنند.

به همین دلیل است که برتری تجاری کشورهای مثل انگلستان و فرانسه با رشد استفاده از خودرو، قطار و هواپیما رو به افول گذاشت. انگلستان و فرانسه دیگر به دلیل خطوط ساحلی‌شان مزیت خاصی بر سایر کشورها ندارند و سرزمین‌هایی مثل روسیه، چین و برزیل هم دیگر به دلیل وسعت سرزمینشان با مشکل مواجه نیستند.

زندگی یک مسابقه است و انسان‌ها

برابر به دنیا نمی‌آیند

اگر در کودکی به کلاس‌های ورزشی رفته باشید، حتماً یادتان هست که همیشه قوی‌بنیه‌ترین بچه‌ها برای مسابقات انتخاب می‌شدند. تاریخ هم مثل مسابقات ورزشی میدان رقابت است و طبیعتاً در این رقابت افراد با هم برابر نیستند. ما رقابت‌طلبی را از نیاکانمان به ارث برده‌ایم. بقا برای نیاکانمان به جنگ و کشتن متکی بود و آن‌ها این تمایلشان را به خشونت برای ما به ارث گذاشته‌اند.

انسان‌ها می‌توانند با یکدیگر همکاری کنند اما همکاری اجتماعی فقط برای آن به وجود آمده است که برای یک گروه، در مقایسه با سایر گروه‌ها، مزیت رقابتی ایجاد می‌کند. ما در قالب گروه‌هایی مثل خانواده، انجمن یا ملت با یکدیگر همکاری می‌کنیم چون این همکاری به ما امکان می‌دهد که با سایر گروه‌ها رقابت کنیم. کشورها گروه‌هایی متشکل از مردمی‌اند که برای دفاع از خود در برابر گروه‌های دیگر، در قالب یک ملت سازمان‌دهی شده‌اند. بنابراین، جنگ‌های بین کشورها فقط وقتی به پایان خواهد رسید که آن‌ها به هم بپیوندند و اعضای گروهی جهانی و بزرگ‌تر شوند.

ذات رقابت‌طلب ما چند قضیه را موجب می‌شود. نخست اینکه باید بدانیم نابرابری امری

طبیعی است و کاهش نابرابری تنها با محدود کردن آزادی ممکن می‌شود. ژنتیک می‌تواند پیدایش آدم‌های متفاوتی را با قدرت‌ها و ضعف‌های جسمی و ذهنی متفاوت سبب شود. ما با تمرین می‌توانیم بعضی از ویژگی‌های خود را بهبود ببخشیم اما ژن‌های مان هیچ‌وقت تغییر نخواهند کرد، پس همه‌ی افراد بشر از همان لحظه‌ی تولدشان نابرابرند. با پیچیده‌تر شدن جامعه، نابرابری‌های درونی ما بیشتر هم می‌شوند. جوامع پیشرفته به افرادی با قابلیت‌های تخصصی بیشتر نیاز دارند و به همین دلیل تنها راه ایجاد برابری، محدود کردن آزادی است. اما اجازه دهید علت این مسئله را بررسی کنیم.

هرچه انسان‌ها آزادتر باشند، نابرابری بین آن‌ها بیشتر می‌شود زیرا آزادی به افراد خاصی این امکان را می‌دهد که قدرت اقتصادی بیشتری به دست بیاورند. مثلاً در قرن نوزدهم، انگلستان و ایالات متحده «سیاست لسه فر»^[۵] را در اقتصاد در پیش گرفتند که بر اساس آن، دولت کمترین دخالت ممکن را در اقتصاد انجام می‌داد. در این دوره، نابرابری به شدت افزایش یافت.

پیشرفت یک تمدن به نژاد هیچ ربطی

ندارد

اروپا چه ویژگی خاصی دارد که چنین جوامع پیشرفته‌ای در آن شکل گرفته‌اند؟ در سراسر تاریخ بسیاری از سفیدپوستان تصور کرده‌اند نژادشان باعث شده است که ذاتاً هوش بیشتری داشته باشند اما تمدن محصول نژاد نیست، بلکه محصول جغرافیاست.

کنت ژوزف آرتور دو گوبینو^[۶]، اشرافزاده و داستان‌نویس فرانسوی که پدر تفکر نژادی نوین شناخته می‌شود، معتقد بود نژادهای مختلف بشری ذاتاً از توانایی‌های جسمی و ذهنی متفاوتی برخوردارند. او اعتقاد داشت که نژاد آریایی از همه‌ی نژادها برتر و به‌وجودآورنده‌ی تمدن است. گوبینو می‌گفت که مزیت‌های محیطی به‌تنهایی نمی‌توانند علت شکل‌گیری تمدن‌ها باشند زیرا بومیان آمریکای شمالی هم مانند مصریان باستان از شرایط جغرافیایی مطلوبی برخوردار بودند. ضمناً او این‌گونه استدلال می‌کرد که نهادهای سیاسی هم به‌تنهایی نمی‌توانند علت پیدایش تمدن باشند زیرا تمدن یونان باستان نظامی مردم‌سالار اما مصر باستان نظامی سلطنتی داشت. پس به نظر گوبینو تنها عامل شکل‌گیری تمدن‌ها نژاد بود و تنها نژاد سفیدپوست بود که می‌توانست تمدن‌آفرین باشد. او همچنین معتقد بود که تمدن سفیدپوست، در صورت ادغام

نژاد سفید با سایر نژادها، به انحطاط دچار خواهد شد، مثلاً سفیدپوستان ایالات متحده از سایر هم‌نژادان خود برتر بودند چون برعکس ساکنان اروپایی آمریکای لاتین، با جمعیت بومی آمریکا ادغام نشده بودند.

اثبات نادرستی نظریه‌ی گوبینو آسان است. فرهنگ‌های پیشرفته در سراسر دنیا وجود داشته‌اند. چین، مدت‌ها پیش از مصر یا روم، تمدنی بسیار پیشرفته داشته و شواهد وجود تمدن‌های عظیم اینکا، مایا و سرخ‌پوست در آمریکای جنوبی و مرکزی هم به‌خوبی ثبت و ضبط شده است.

در واقع، تمدن‌های یونان و روم هم بیشتر در شرق ریشه داشتند. در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد، یونانیان باستان از آسیای صغیر (ترکیه‌ی امروزی) بسیار تأثیر گرفتند و در عوض، فرهنگ یونان باستان هم به رومی‌ها انتقال یافت.

شخصیت ما و رسوم اخلاقی و اجتماعی محصول زمانه و فرهنگی‌اند

که در آن پرورش یافته‌ایم

شاید سخت باشد که با مردمان روزگار باستان احساس نزدیکی کنیم چون به نظر می‌رسد آن‌ها اساساً با ما متفاوت بوده‌اند. اما ذات بشر در طول تاریخ چندان هم تغییر نکرده است. انسان همیشه محصول فرهنگی است که در آن پرورش یافته است.

تکامل به ما می‌گوید که احتمالاً طبیعت انسان، ظرف هزاران سال تاریخ بشر روی این سیاره، تغییراتی داشته است اما غرایز اصلی خوردن، خوابیدن و تولیدمثل همیشه در ما ثابت بوده‌اند و تنها تفاوت بزرگ ما با انسان‌های گذشته پیشرفت فناوری ماست.

اگر یکی از یونانیان باستان به عصر ما سفر می‌کرد، احتمالاً می‌دید که به لحاظ جسمی بسیار به ما شبیه است اما به لحاظ فرهنگی بسیار متفاوت. تکامل انسان اجتماعی بوده است، نه زیستی.

در سراسر تاریخ گونه‌ی انسان دستخوش تغییرات اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی بسیاری شده است اما یادمان باشد که هنوز هم محیط فرهنگی تعیین‌کننده‌ی رفتار اجتماعی بشر است. پس اگر می‌توانستیم نوزادی را از یونان باستان به فرانسه‌ی امروزی بیاوریم و در این زمانه پرورش دهیم، او در بزرگسالی

مانند یک شهروند امروزی فرانسوی رفتار می‌کرد. اما نوآوری‌های فرهنگی چگونه رخ می‌دهند؟ در نتیجه‌ی آزمون و خطا. افراد مبتکر مفاهیم و نظریات جدید را به اجتماع وارد می‌کنند و این نظریات، اگر اکثریت افراد جامعه از آن‌ها استقبال و پیروی نکنند، به فراموشی سپرده می‌شوند. مثلاً حضرت محمد(ص) چنان بر مردم اجتماعش تأثیر گذاشت که دین او به بزرگ‌ترین دین جهانی تبدیل شد. ناپلئون، مارکس و لنین هم بعضی از افرادی بودند که تاریخ اجتماعی بشر را تغییر دادند. بعضی از تغییرات، مانند دین حضرت محمد(ص)، در جامعه باقی ماندند و بعضی دیگر، مانند تغییرات اجتماعی ناپلئون، نهایتاً به فراموشی سپرده شدند.

ارزش‌های اخلاقی محصول شرایط تاریخی‌اند و به مرور زمان تغییر

می‌کنند

یک فرد قرون وسطایی قطعاً به ارزش‌های اخلاقی
امروزی پایبند نیست. مثلاً چنین فردی ممکن
است معتقد باشد که سوزاندن بعضی از افراد به
اتهام جادوگری کاری کاملاً معقول و پذیرفته
است. اما چرا چنین است؟

معیارهای اخلاقی در طول زمان تکامل پیدا
می‌کنند. این معیارها تغییرناپذیر نیستند.
اخلاقیات انسانی بر اساس وضعیت تاریخی و
محیطی بشر تغییر می‌کنند.

قانون اخلاقی ما در ۳ مرحله‌ی اساسی تاریخ
اقتصادی بشر یعنی شکار، کشاورزی و صنعت
تغییرات عمده‌ای داشته است.

در مرحله‌ی شکار، مردان مسئولیت شکار را بر
عهده داشتند، بنابراین نرخ مرگ‌ومیر در مردان
بالا تر بود، یعنی تعداد مردان نسبت به زنان کمتر
بود. به همین دلیل این انتظار وجود داشت که هر
مرد چند زن را باردار کند. در آن مقطع زمانی طمع،
بی‌رحمی و پرخاشگری جنسی در زندگی یک مرد
مزیت‌هایی برای بقا محسوب می‌شدند.

اما در عصر کشاورزی، خصلت‌های جدیدی حائز
اهمیت شدند. در این عصر مردان به جای شجاع و
پرخاشگر و خشن بودن باید صنعتگر، دارای
روحیه‌ی همکاری و صلح‌طلب می‌بودند.

فرزندان سرمایه‌ی اقتصادی خانواده بودند، بنابراین دوشوهری یا هرگونه تلاش برای جلوگیری از بارداری یا سقط جنین به شدت محکوم می‌شد. خانواده واحد تولید یک مزرعه بود و حاکمیت والدین بر این واحد تولیدی ضرورت داشت، بنابراین فرزندان از والدین خود اطاعت و تحت نظر آن‌ها کار می‌کردند.

انقلاب صنعتی بار دیگر تغییر اخلاقیات را سبب شد. در دوران صنعتی، کودکان به شیوه‌ای پرورش می‌یافتند که بعد از رسیدن به سن بلوغ خانگی پدری را ترک می‌کردند و به دنبال کار فردی می‌رفتند. دیگر اتحاد خانواده به اندازه‌ی گذشته اهمیت نداشت و فردیت مهم‌تر بود. بیشتر بودن تعداد فرزندان دیگر یک مزیت اقتصادی محسوب نمی‌شد، بنابراین اهمیت ازدواج کمتر شد. زندگی شهرنشینی ازدواج را تشویق نمی‌کرد و در عوض، عشق آزادانه را رواج می‌داد.

معیارهای امروزی اخلاق هم - مثل همیشه - در معرض تغییرند. ممکن است ۱۰۰ سال بعد خوب و بدهای اخلاقی با معیارهای امروزی کاملاً متفاوت باشند.

کلیسای کاتولیک مرجعیت اخلاقی‌اش را از دست داده است اما به دلیل امیدبخشی‌اش به نامیدان کماکان به حیات خود ادامه می‌دهد

کلیسای کاتولیک ممکن است در جهان امروزی نهادی منسوخ‌شده به نظر برسد اما هنوز هزاران نفر به مرجعیتش معتقدند و قدرت دارد. برای این مسئله چند علت وجود دارد.

کلیسا در ابتدا می‌کوشید اخلاقیات و نیکوکاری را ترویج دهد اما در قرون وسطی این نهاد به فساد دچار شد. کلیسا در اوایل قرون وسطی با برده‌داری، عداوت‌های طایفه‌ای و سایر انواع خشونت و بحران‌های ملی مبارزه می‌کرد اما به تدریج موضع آن در برابر چنین مسائلی برعکس شد.

کلیسای کاتولیک به سرعت با رهبران فاسدی همدست شد که می‌توانستند آن را به ابزاری سیاسی برای کسب قدرت بیشتر تبدیل کنند. نهایتاً کلیسا، به جای پرداختن به پرورش اخلاقیات و حسن نیت در نهاد بشر، بر ترویج سنت و اصول جزمی دینی از طریق تفتیش عقاید متمرکز شد.

به همین دلیل است که کلیسا نتوانست در یکی از مهم‌ترین بحران‌های اخلاقی عصر نوین، یعنی لغو برده‌داری، نقشی ایفا کند. در عوض، بعضی از نهادها و گروه‌های دیگر - اغلب به رهبری فلاسفه - رهبری این جریان را

به دست گرفتند.
کلیسای کاتولیک امروز به اندازه‌ی گذشته
قدرتمند نیست اما به دلیل امیدبخشی به
معتقدانش هنوز تأثیرگذار است. در دنیای نوین
امروزی، مردم بیش از همیشه بی‌دین شده‌اند و
کلیسا تأثیر کمی در زندگی روزمره‌ی آن‌ها دارد.
قانون بشری دیگر از خدا سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه
به دست سیاستمداران وضع می‌شود. معلمان
آموزش‌دیده جای کشیش‌ها را گرفته‌اند و کلیسا
هر روز پیروان بیشتری را از دست می‌دهد.
علی‌رغم همه‌ی این‌ها، کلیسا به مردم تسلی
می‌بخشد و درباره‌ی آینده به آنان امید می‌دهد.
حتی اگر جامعه به دگرگونی‌های عظیم دچار شود،
مردم همیشه در کلیسا پناهگاه امنی می‌یابند.
بنابراین، این احتمال وجود ندارد که کلیسای
کاتولیک به‌زودی از تاریخ بشر حذف شود.

تجمع ثروت امری طبیعی است و تنها از طریق توزیع اجباری می‌توان از آن جلوگیری کرد

همه می‌دانند که مالیات ابزاری برای توزیع دوباره‌ی ثروت در جامعه است. اما ببینیم تاریخ در این زمینه به ما چه می‌آموزد. ثروت در جامعه کمابیش در جایی متمرکز می‌شود که افراد توانایی‌ها و مهارت‌های کمیابی را به ظهور برسانند. زندگی یک مسابقه است و هرچه توانایی و مهارت بیشتری داشته باشید، در آن موفق‌تر خواهید بود. این نکته طبیعتاً باعث می‌شود یک گروه اقلیت، اکثر ثروت را در اختیار داشته باشند. اما نحوه‌ی توزیع ثروت را در یک جامعه، ارزش‌ها و آزادی‌های اقتصادی آن جامعه تعیین می‌کنند. مردم‌سالاری، به عنوان شیوه‌ای از حکمرانی که بیشترین میزان آزادی را در اختیار مردم قرار می‌دهد، تجمع ثروت را هم در دست اقلیتی از افراد جامعه تسریع می‌کند. به همین دلیل بود که در سال ۱۹۶۸ در ایالات متحده شکافی بین فقیر و غنی به وجود آمد که تا پیش از آن نظیرش فقط در روم باستان اشراف‌سالار دیده شده بود. وقتی تمرکز ثروت جامعه در دست اقلیت به نقطه‌ی بحرانی می‌رسد، باید ثروت دوباره توزیع شود. تاریخ به ما می‌گوید توزیع دوباره‌ی ثروت وقتی رخ می‌دهد که قدرت

تعداد فقرا با قدرت مالی ثروتمندان توان برابری پیدا می‌کند و این باعث می‌شود توزیع مجدد ثروت از طریق اصلاحات قانونی یا با زور اتفاق بیفتد.

در این نقطه‌ی بحرانی، رهبران گروه حاکم گاه قوانینی را برای توزیع مجدد ثروت اجرا می‌کنند. در سال ۹۵۴ پیش از میلاد، وقتی طبقه‌ی فرودست آتن در حال تدارک یک شورش عظیم بودند، همین اتفاق افتاد. ثروتمندان خود را برای دفاع از حمله‌ی فرودستان آماده کرده بودند اما در همین اثنا سولون، فرماندار اشراف‌زاده‌ی آتنی، برای اصلاح نظام انتخاب شد. او ارزش پول را پایین آورد، بدهی‌های مردم را بخشید و شرایط اقتصادی را بهتر کرد و به این طریق از وقوع شورش جلوگیری کرد.

اما وقتی ثروتمندان از تقسیم ثروتشان سر باز بزنند، اوضاع به شکل دیگری پیش خواهد رفت. مثلاً وقتی در یک وضعیت بحرانی مشابه در روم باستان سنا از توزیع مجدد ثروت سر باز زد، روم با یک جنگ داخلی تمام‌عیار درگیر شد که از سال ۱۳۳ پیش از میلاد تا سال ۳۰ پیش از میلاد ادامه یافت.

تجربه‌های سوسیالیستی در طول تاریخ شکست خورده‌اند اما اگر با سرمایه‌داری ترکیب شوند، ممکن است به کار بیایند

در جوامع بسیاری سعی شده، با استفاده از سوسیالیسم، توزیع مجدد ثروت انجام شود اما این برنامه همیشه با شکست مواجه شده است. سوسیالیسم به‌تنهایی کار نمی‌کند اما وقتی با اصول دیگری ترکیب شود، «می‌تواند» کارکرد مثبتی داشته باشد. اما چرا؟

در سراسر تاریخ، همه‌ی تجربه‌های سوسیالیستی با شکست مواجه شده‌اند. سوسیالیسمی که ما امروزه می‌شناسیم، شاید مفهومی نوین به نظر برسد اما نظام‌های مشابه آن در گذشته هم وجود داشته‌اند که هیچ‌کدام موفق نبوده‌اند.

مثلاً اینکها در آمریکای جنوبی جامعه‌ی خود را بر مبنای این عقیده شکل دادند که رهبرشان نماینده‌ی خدای خورشید است. آن‌ها، در عوض برخورداری از غذا و امنیت، خود را کارکنان حکومتی می‌دانستند که همه‌ی امور کشاورزی، کاری و تجاری را تحت نظر داشت.

این ترکیب سوسیالیسم و سلطنت تا زمان فتح پرو به دست پیزارو در سال ۱۵۳۳ میلادی ادامه یافت.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مشهورترین تجربه‌ی سوسیالیستی دنیاست اما تنها علت موفقیتش این بود که این کشور در محاصره‌ی دشمن قرار

داشت و در آن زمان امنیت ملی از آزادی فردی مهم‌تر بود. انقلاب سوسیالیستی روسیه به این دلیل تداوم پیدا کرد که ترس مردم از جنگ ادامه داشت. اما صلح پایدار، در عرض یک نسل، حکومت این کشور را فرسوده کرد و در سال ۱۹۸۹ اتحاد جماهیر شوروی فرو ریخت. مفاهیم سوسیالیستی، اگر بتوانند با سرمایه‌داری ترکیب شوند، قابل استفاده خواهند بود. ترکیب این ۲ مکتب شاید بتواند نظام اجتماعی پایدارتری خلق کند.

سوسیالیسم امروزی آزادی جسمی و فکری بیشتری به مردم می‌دهد که مشوق تولید است. از سوی دیگر، جوامع سرمایه‌داری هم بعضی از آزادی‌های مطلق اقتصادی را محدود کرده‌اند و از طریق دولت رفاه، توزیع مجدد ثروت را تشویق می‌کنند.

تهدید سرمایه‌داری، متفکران سوسیالیست را تشویق کرده که آزادی‌های فردی را تقویت کنند و تهدید سوسیالیسم هم باعث شده است نظریه‌پردازان سرمایه‌داری، برابری را افزایش دهند. در آینده ممکن است شاهد ادغام این ۲ نظام باشیم.

مردم‌سالاری بهترین شکل حکمرانی اما نظامی شکننده و نیازمند به مردمی

آموزش‌دیده است

امروزه بیشتر کشورهای غربی حکومت‌هایی مردم‌سالار دارند. البته مردم‌سالاری در تاریخ بشر مفهومی نسبتاً نوین است. اجازه دهید برخی از نظام‌های حکمرانی تاریخ بشر را تا پیش از ابداع مردم‌سالاری ارزیابی کنیم.

در سراسر تاریخ، حکومت‌ها را اغلب اقلیتی برگزیده به شکل گروه‌سالار یا سلطنتی شکل می‌دادند. این افراد قدرت خود را از طریق وراثت - با تولد در خاندان‌های اشرافی و سلطنتی - یا نهادهای مذهبی - مثلاً در نظام‌های خداسالار - به دست می‌آوردند.

بیشتر نظام‌های مردم‌سالار تاریخ حقیقتاً مردم‌سالار نبودند زیرا حق رأی همگانی تا قرن بیستم وجود نداشت. در آتیکا که منطقه‌ای در یونان باستان و زادگاه مردم‌سالاری بود، تنها ۴۳ هزار نفر از ۳۱۰ هزار سکنه‌ی آن حق رأی داشتند. زنان، بردگان و تقریباً همه‌ی جمعیت کارگر از این حق محروم بودند.

اما تاریخ ثابت کرده است حتی در چنین نظام‌هایی که اکثریت جامعه حق رأی نداشته‌اند، مردم‌سالاری کماکان بهترین نظام حکومتی بوده است. نظام‌های مردم‌سالار به علم و تجارت امکان می‌دهند شکوفا شوند زیرا آزادی لازم را برای دانشمندان و

تحقیقات علمی فراهم می‌کنند.
مردم‌سالاری ارتقای جایگاه افراد را هم در
سلسله‌مراتب اجتماعی آسان‌تر می‌کند زیرا به
افراد با هوش بیشتر این فرصت را می‌دهد که
رشد کنند و اندیشه‌های خود را با دیگران در میان
بگذارند.
اما مردم‌سالاری، در عین اهمیتش، شکننده است.
مردم‌سالاری می‌تواند به‌سادگی از هم بپاشد،
بنابراین به توجه و مراقبت دائمی نیاز دارد. حتی
جوامع مردم‌سالار باثبات همیشه در خطر فروپاشی
به دست یک دیکتاتور قرار دارند.
اگر کشوری مردم‌سالار در خطر جنگ یا بحران
اقتصادی درگیر باشد، فرد دیکتاتور راحت‌تر
می‌تواند از شرایط بهره‌برد و به قدرت برسد. تنها
راه مقابله با این تهدید در یک جامعه مردم‌سالار،
آموزش است. مردم تنها در صورتی می‌توانند در
مقابل رهبران فاسد ایستادگی کنند که برای
تشخیص و تحلیل حوادث اجتماعی به اندازه‌ی
کافی آموزش‌دیده باشند.

جنگ در سراسر تاریخ پیوسته وجود داشته و صلح پدیده‌ای غیرطبیعی است

تنها ۱۰ درصد از سراسر تاریخ مکتوب بشر در صلح گذشته است. به نظر می‌رسد که جنگ شرایط طبیعی تاریخ بشر است. اما چرا؟

کشورها نیز مانند اشخاص عمل می‌کنند اما محدودیت‌هایی که از طریق جامعه به فرد تحمیل می‌شود، برای آن‌ها وجود ندارد. اشخاص برای دسترسی به منابعی مثل غذا، زمین و سرپناه با هم رقابت می‌کنند اما در این رقابت چندان به کاربرد خشونت نیاز ندارند زیرا حکومت، با ایجاد امنیتی اولیه، نیازهای اصلی مردم تحت سرپرستی‌اش را تأمین می‌کند. در عوض، مردم هم به قواعد رفتاری جامعه، مثل اخلاقیات و قوانین، احترام می‌گذارند.

کشورها هم مثل اشخاص برای بقای خود نیازهایی دارند اما آن امنیت اولیه‌ای را که برای اشخاص تأمین شده است، ندارند. هیچ قانونی بین‌المللی، اخلاق جهانی یا کشوری سرپرست در کار نیست که بتواند از کشورها محافظت کند و آن‌ها را از جنگ با یکدیگر برحذر دارد. چون هیچ محدودیتی بر رفتار کشورها حاکم نیست، جنگ روش طبیعی آن‌ها برای پیگیری منافعشان است.

البته جنگ فقط برای تأمین منابع بقای یک کشور نیست. بعضی از تعارضات آن‌قدر

پیچیده‌اند که از طریق مذاکره نیز قابل حل نیستند و به همین دلیل کشورها برای حل آن‌ها به جنگ متوسل می‌شوند.

مثلاً شارل مارتل [۷] در سال ۷۳۲ میلادی امویان را در جنگ تور شکست داد و از تصرف فرانسه و اروپای غربی به دست مسلمانان جلوگیری کرد. اگر او به جنگ متوسل نشده بود، اروپایی که امروزه می‌شناسیم احتمالاً بسیار متفاوت بود.

جنگ بخشی بنیادی از جهان ما محسوب می‌شود و این صلح است که وضعیتی استثنایی است. کشورها تنها در حالتی می‌توانند با هم در اتحادی صلح‌آمیز باشند که با خطری مشترک مواجه باشند. در واقع اگر همه‌ی کشورهای جهان به نحوی با هم به صلح همراه با اتحاد می‌رسیدند، تدریجاً رقابت از بینشان رخت برمی‌بست و دیر یا زود این اتحاد فرضی جهانی از درون فرومی‌پاشید.

به هر حال، دستیابی به صلح جهانی هدفی والاست. اما تا زمانی که همه‌ی کشورهای جهان در مقابل خطری مشترک به اتحاد وادار نشوند، چنین صلحی احتمالاً هیچ‌گاه محقق نخواهد شد.

تمدن‌ها سقوط می‌کنند اما

دستاوردهای‌شان باقی می‌مانند و

سنگ‌بنای تمدن‌های جدید می‌شوند

تصور کنید که هر ۱۰۰ سال یک بار مجبور می‌شدیم چرخ یا صنعت چاپ را از نو اختراع کنیم. اگر چنین بود، مردم سالاری و همه‌ی دستاوردهای اجتماعی نیز هر بار باید دوباره از صفر به وجود می‌آمدند. اما خوشبختانه چنین نیست و هم تاریخ و هم دانش بشری می‌توانند ثبت و ضبط شوند و تکامل پیدا کنند. بعضی از دستاوردهای تمدن‌ها، حتی با سقوط آن‌ها، کماکان باقی خواهند ماند. هیچ‌کدام از تمدن‌های بزرگ باستانی پایدار نبوده‌اند اما بسیاری از ابداعات آن‌ها تا امروز در جوامع ما باقی مانده‌اند. ما هنوز از آتش، چرخ و نظام نوشتاری استفاده می‌کنیم. کشاورزی، اخلاقیات و نیکوکاری مفاهیم نوینی نیستند و از دنیای باستان به ما رسیده‌اند. سنگ‌بنای دانشی که امروزه داریم، محصول هزاران سال تحقیق و ابداع بشر است.

پس، هر چند انسان‌ها به لحاظ زیستی چندان تغییر نکرده‌اند، افرادی که در زمانه‌ی کنونی به دنیا می‌آیند از همه‌ی دستاوردهای گذشتگان بهره می‌برند. این دستاوردها حقوق و برابری انسان‌ها، نظام‌های قضایی شفاف و آزادی مذهبی و فکری را شامل می‌شوند.

بسیاری از این دستاوردها بهبود و ارتقا هم پیدا کرده‌اند. برای مثال، مردم‌سالاری نوین بریتانیا از مردم‌سالاری یونان باستان بسیار پیشرفته‌تر است. مردمان اروپای امروزی عموماً آزادند که بدون ترس از دست دادن جانشان عقاید سیاسی خود را ابراز کنند. این رؤیایی است که برای مردمان قرون وسطی باورناپذیر می‌نمود.

آموزش در گذشته به افراد ثروتمند و قوی اختصاص داشت اما امروزه در دسترس عموم مردم است. امروزه میانگین سطح دانش عمومی از هر زمانی در تاریخ بشر بالاتر است.

اکنون آموزش در بسیاری از کشورها اجباری است، اگرچه آموزش رایگان برای عامه‌ی مردم آرمانی نسبتاً تازه است. اگر این کار به‌خوبی پیش برود، در آینده همه می‌توانند به آموزش رایگان دسترسی داشته باشند.

ما نسبت به مردمان گذشته هیچ مزیت ذاتی خاصی نداریم اما از میراثی بسیار غنی‌تر از آن‌ها برخورداریم. این میراث نمایانگر پیشرفت تمدن است و با زایش هر نسل جدید غنی‌تر می‌شود.

خلاصه‌ی نهایی

پیام کلیدی:

تاریخ خود را تکرار می‌کند اما تنها به شکلی بسیار کلی. تمدن‌ها ممکن است بیایند و بروند ولی ما می‌توانیم دانش خود را به نسل جدید منتقل و به مرور زمان دانش و فناوری بشر را غنی‌تر کنیم. هر نسلی با چالش‌های جدیدی مواجه است و حیات خود را بر پایه‌ی میراث همه‌ی نسل‌های گذشته بنا می‌کند. با دسترسی بیشتر توده‌ها به آموزش، نسل‌های آینده از این میراث بشری بیش از پیش نفع خواهند برد.

The Lessons of History.[1](#)←

Will Durant.[2](#)

Ariel Durant.[3](#)

Pulitzer Prize.[4](#)

laissez-faire policy.[5](#)

Joseph Arthur, Comte de Gobineau.[6](#)

Charles Martel.[7](#)